

خردسالان

# دوست

سال ششم

شماره 403 ، شنبه

17 مهرماه

500 تومان



# دوست

خردسالان

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)



## پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادابی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
- سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدرضا ملازاده
- نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره 886، نشر عروج
- تلفن: 66701297 و 66706833 نمابر: 66712211

## به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

3 با من بیا ...



4 زرافه‌ای که گم شده بود



7 نقاشی



8 فرشته‌ها



10 چتری از گلبرگ



12 عینک آدم برفی



16 بازی



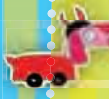
17 جدول



18 جاده



20 گل



22 قصه‌ی حیوانات



24 کاردستی



25 فرم اشتراک



27 ترانه‌ها





# بامری بی

دوست من سلام.

من بز هستم. خیلی شبیه به گوسفندم، اما از گوسفند کوچکترم. دو تا شاخ دارم و یک ریش بلند. من حیوان مفیدی هستم. مردم، از پشم، گوشت، شیر و پوست من استفاده می کنند.

ما بزها، می توانیم در جاهایی که علف کم است، به راحتی زندگی کنیم. ما حتی برگ ها و خارهای تلخ و بدمزه را هم می خوریم. برای همین هم مردم، در جاهای خشک و بیابانی، بیشتر بز ننگه می دارند.

حالا که مرا شناختی و با هم دوست شدیم، دست مرا بگیر و برای ورق زدن مجله، با من بیا ...





# زرافه‌ای که گم شده بود

♦ محمد رضا شمس

زرافه، صبح که از خواب بیدار شد، دید نه پاهای درازش هست، نه گردن و شکمش و نه چشم‌های درشتش. ترسید. دوید بیرون و بدو بدو دنبال خودش گشت. رسید به آهو. پرسید: «تو مرا ندیدی؟» آهو گفت: «نه ندیدم. چی شده؟ گم شدی؟» زرافه گفت: «بله. فکر کنم گم شده‌ام. بله بله گم شده‌ام. خیلی هم گم شده‌ام.» آهو گفت: «ترس! پیدا می‌شوی. اگر یواش یواش بگردی، خوب بگردی، حتما پیدا می‌شوی.» زرافه، یواش یواش گشت. خوب گشت. پیدا نشد. رسید به گوزن. پرسید: «تو می‌دانی من کجا هستم؟» گوزن حوصله نداشت. گفت: «نه. از کجا بدانم تو کجا هستی! برو دنبال کارت برو که حوصله ندارم.» زرافه رفت و رسید به شیر. پرسید: «تو مرا ندیدی؟» شیر خندید. زرافه گفت: «چرا می‌خندی؟» مگر خنده دارد؟ خوشت می‌آید وقتی گم می‌شوی من به تو بخندم؟» شیر گفت: «خیلی حواست پرت است. یادت نیست دیروز تو را خوردم؟! الان تو، توی شکم من هستی؟» زرافه پرسید: «خوردی؟ تو مرا خوردی؟ مگر نمی‌دانی که من دوست ندارم حالا حالاها خورده شوم؟» شیر گفت: «خب به من چه! می‌خواستی حواست را

جمع کنی. می خواستی مواظب خودت باشی تا خورده نشوی.» یکدفعه، بغض زرافه ترکید و شرشر گریه کرد و گفت: «مگر تو نمی دانی که من یک زرافه کوچولو هستم. مگر نمی دانی که زرافه های کوچولو باید بازی کنند. مگر خودت کوچولو بودی بازی نمی کردی؟» شیر گفت: «خب ... یعنی ... خب آره ... می دانی ... خب ...» زرافه گفت: «حالا زود باش، دهانت را باز کن تا من بیرون بیایم. دیگر هم مرا نخور.

این درست نیست که هر کس کوچولو بود خیلی چیزها را هنوز یاد نگرفته بود، تو او را بگیری بخوری.»

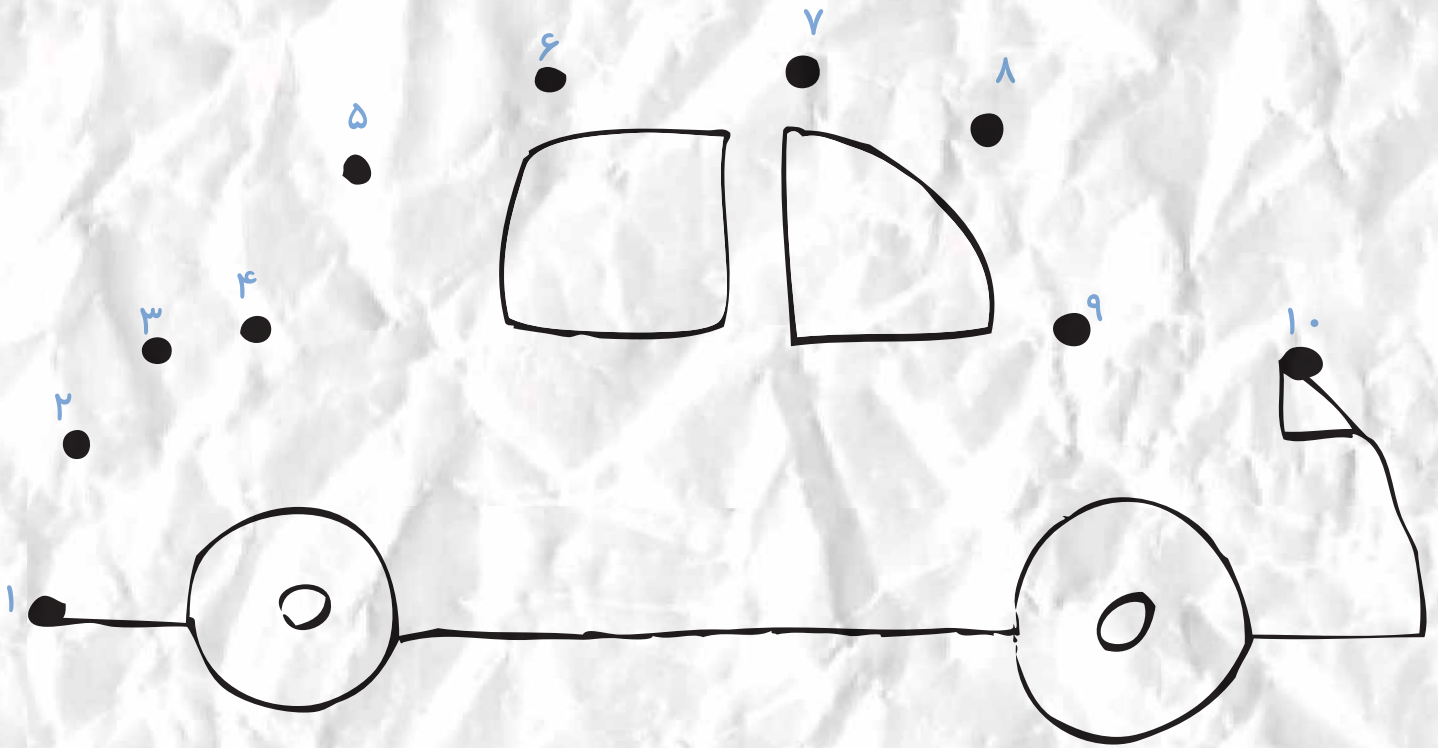
شیر گفت: «خب بابا! باشه! بفرما، این هم از دهانم!»

و دهانش را باز کرد. زرافه بیرون آمد و رفت خانه شان ... نه! اول رفت توی چشمه، خودش را شست و بعد رفت خانه شان.





دایره‌های سیاه 1 تا 10 را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





# خوشبخت ما

مادرم، چادر و جانمازش را زاکمدا بیرون آورد. گفتم: «لان می خواهید نماز بخوانید؟» مادرم گفت: «لان نه. وقتی که اذان گفتند، نماز می خوانم.» پرسیدم: «چرا وقتی که اذان گفتند نماز می خوانید و هر موقع که دلتان خواست نماز نمی خوانید؟»

مادرم گفت: «وقت اذان، همه‌ی مسلمانان دنیا آماده‌ی نماز می شوند. همه رو به خانه‌ی خدا می ایستند و در یک زمان یک دعا را می خوانند. این کار خدا را خوش حال می کند، چون او دوست دارد مردم را در کنار هم و با هم مهربان ببیند. وقتی همه برای نماز می ایستند و در یک زمان، به چیزی جز خدا و مهربانی‌های او فکر می کنند، دنیا زیباتر می شود.»

از تلویزیون صدای اذان آمد. مادرم گفت: «اما خدا، همیشه دعاهای ما را می شنود. همیشه به حرف‌های ما گوش می دهد، چه وقت اذان باشد، چه نباشد.»

وقت اذان بود. مادرم نماز می خواند مثل همه‌ی مسلمانان دنیا و خدا خوش حال بود.







◆ افسانه شعبان نژاد

باز باران می چکد  
دانه دانه توی حوض  
زیر باران، شاپرک  
می پرد از روی حوض

آب باران می چکد  
باز روی دامنش  
زیر باران تر شده  
باز هم پیراهنش

زیر یک گل، شاپرک  
می نشیند بی صدا  
کاش او یک چتر داشت  
چتری از گلبرگ ها

چتری از گلبرگ ها









و کی بعد، دَم در!

بله؟ به زور عینک به چشم بچی من  
می تارید؟ می خواهید چشمهوش صیغف  
شده؟ خوب من هم عینک تو را بستم  
آره؟

بابای  
آدم برفینا

نه!



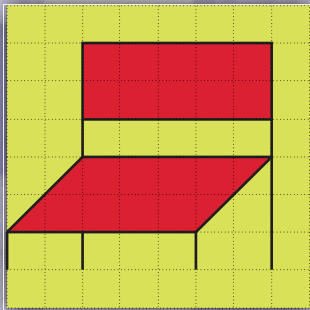
بابای  
و



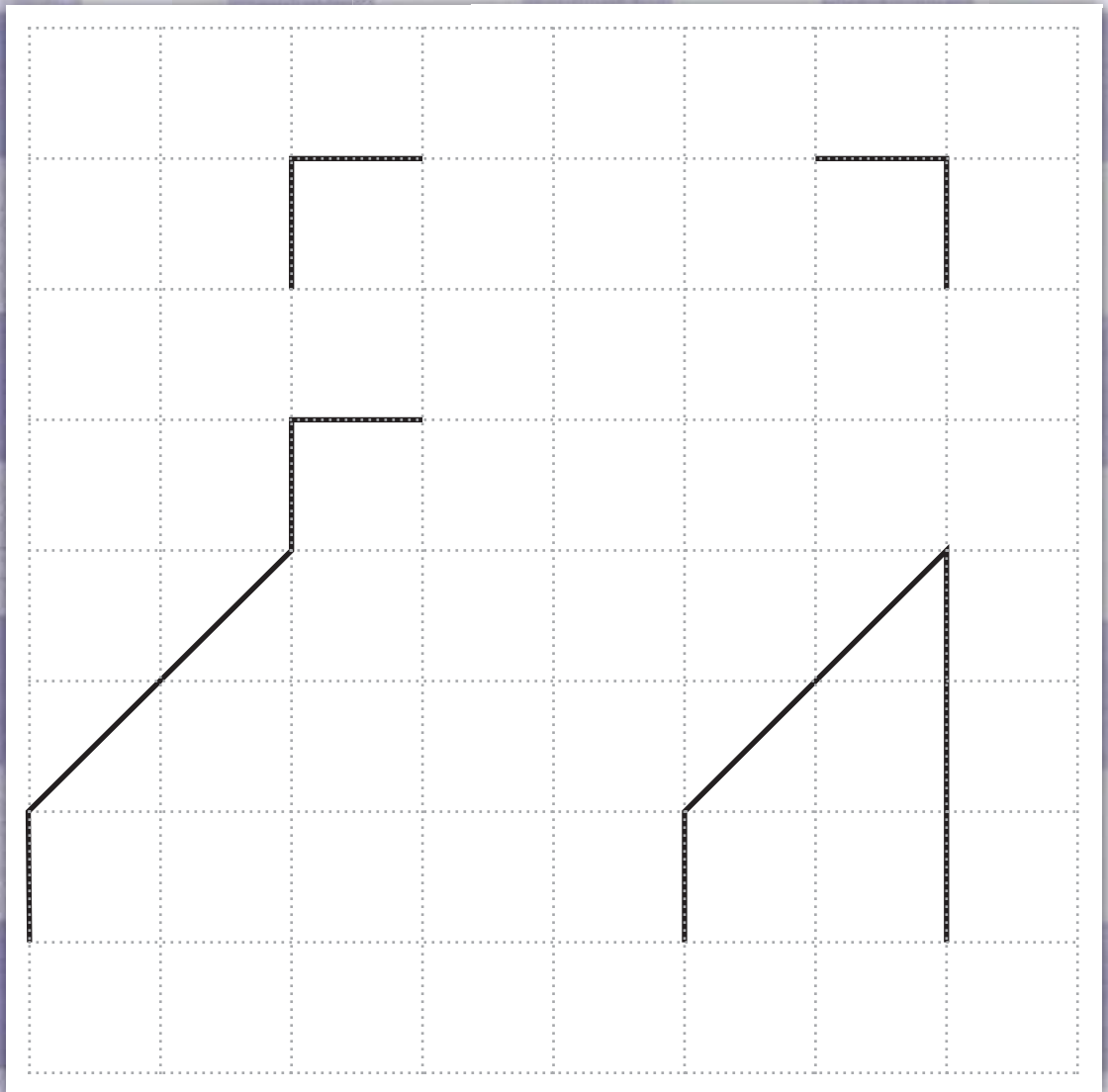
هر کدام از بچه‌ها را با یک خط به سایه‌ی خودشان وصل کن.







جدول را کامل و رنگ کن.





# جادو

یک جادو بود که به هیچ جانی رسید. یک نفر چمدانش را بست و به جادو گفت: «غصه نخور من تو را به یک جا می‌رسانم.»  
آن یک نفر رفت و رفت و آخر جادو یک خانه ساخت و رفت توی خانه‌اش! جادو به خانه‌ی او رسید.  
کمی آن طرف تر، جادو‌ای بود که به هیچ جانی رسید... اما یک نفر داشت چمدانش را می‌بست، شاید می‌رفت تا جادو را به جایی برساند!





پرنده

گاو





گل










زنبور


# گل

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.




کنار یک  زیبا نشسته بود و جیک جیک جیک برایش آواز می خواند. همین 

موقع  بوی خوش  را احساس کرد و برای خوردن شهد ، نزدیک آمد.





ناگهان  فریاد زد: «به  من نزدیک نشو!»  با تعجب پرسید: «چرا؟» 



گفت: «این  مال من است چون خودم آن را پیدا کردم و مراقب هستم تا کسی

خرابش نکند.»  گفت: «من نمی خواهم  را خراب کنم. می خواهم شهد آن را

بخورم.»  گفت: «زود از این جا برو نمی بینی من دارم  را تماشا می کنم؟!» 





ناراحت شد اما چیزی نگفت. ناگهان یک  بزرگ، در حالی که علف می خورد، به


 نزدیک شد.  فریاد زد: «جلوتر نیا! نزدیک این  نشو. اما  اصلا





صدای  را نمی شنید. او علفها را زیر پاله می کرد و جلو می آمد.  فریاد زد و



فریاد زد.  دهانش را نزدیک  برد تا آن را بخورد که  نوک دماغ 

رانیش زد.  در حالی که ماع ماع می کرد از  دور شد.  نفس راحتی کشید


و گفت: «کم مانده بود  ،  را بخورد!»  گفت: «خب  است، فرق

 و علف را نمی داند.»

 می خواست برود که  گفت: «اگر شهد  را بخوری،  خراب

نمی شود؟»  جواب داد: «نه خراب نمی شود!» پس این  مال هر دوی ما باشد!

من آن را تماشا می کنم، تو هم شهد آن را بخور!»

خوش حال شد. حالا هر دوی آنها یک  زیبا داشتند!



یک خار رفت توی پای فیل و فیل گفت: «آخ!»

۲



یک روز فیل از راهی می‌گذشت که ...

۱



پیش فیل رفت و گفت: «موش دوست من است. او می‌تواند به تو کمک کند.»

۴



آهو، مشغول شیر دادن به بچه‌اش بود که صدای آخ فیل را شنید.

۳



موش، خیلی زود، خار را از پای فیل  
بیرون آورد.



موش از دیدن آهو و فیل خیلی خوش حال شد.



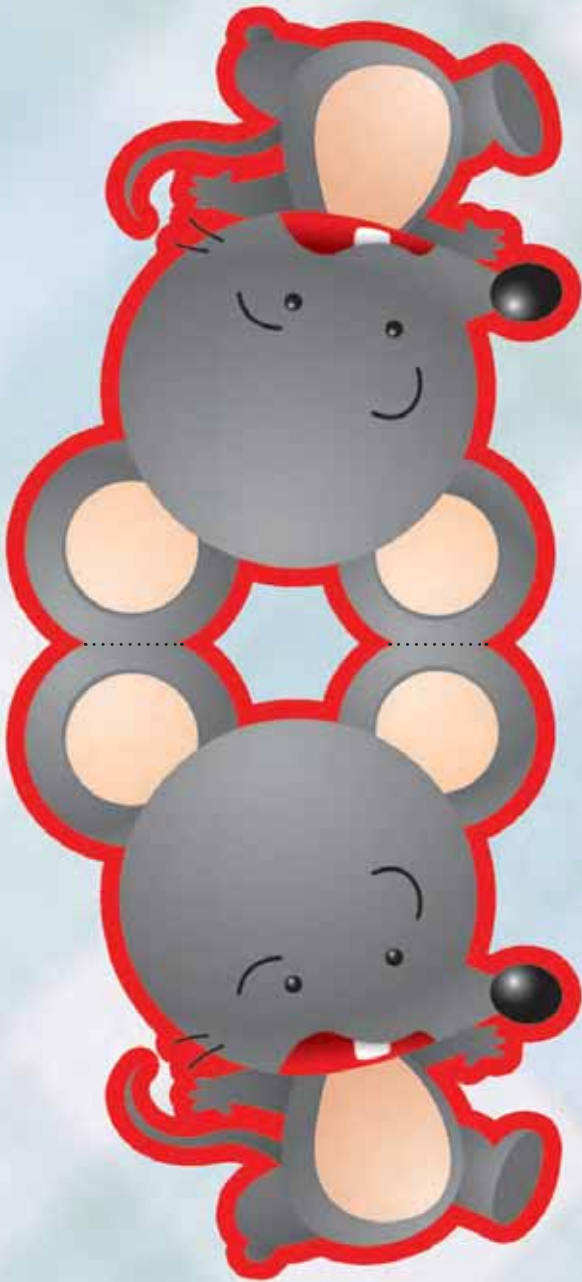
فیل خوش حال شد و یک میوه‌ی  
خوش مزه به موش هدیه داد!



شکل‌ها را از روی خط قرمز قیچی کن.

آن را از روی خط نقطه چین تا بزن.

حالا تو یک موش کوچولو داری! مراقب باش کسی را نترساند!





# دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۹  
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:  
هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:  
هر نسخه ۵۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:  
هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر  
بنک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.  
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،  
فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

## فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۸۸۶ امیر مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست

دوست خردسالان





مصطفی رحماندوست

# تزارنه ها



پرنده جان! عجب پری!  
چه خوشگلی، کاکل زری!  
پس چرا تو نمی پری؟  
زود برو که گربه تو رو نبینه  
و گرنه فوری بالتو می چینه

وای خداجون! زخمی شدی  
بیا که فوری زخمت رو ببندم  
خوب که شدی  
پیر تا من شادی کنم، بخندم

